



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

پایگاه

انتشاری استیلا

پایگاه

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: پراکسیس انسان‌ساز است یا پراگماتیسم؟

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره های ۱۹، ... اول مهر ماه ۱۳۵۸ و...

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۵

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - آبان ماه ۱۳۹۱

مقدمه.....	۷
فصل اول - «جهان‌بینی»، «ایدئولوژی»، و رابطه‌ی آن‌ها با «پراکسیس».....	۱۰
۱ - جهان‌بینی و ایدئولوژی، در رسالت دو مرحله‌ای انبیاء.....	۱۱
الف - رسالت دو مرحله‌ای انبیاء.....	۱۱
ب - «تلاوت».....	۱۳
ج - رابطه‌ی «تلاوت» با «تعلیم».....	۱۶
د - «تزکیه».....	۱۸
۲ - تفاوت «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی».....	۲۰
۳ - رابطه‌ی «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی» با «پراکسیس».....	۲۱
۴ - نقش انبیاء در تبدیل پراگماتیسم به پراکسیس.....	۲۴
۵ - رابطه‌ی «عمل» با «تئوری» و تاثیرگذاری‌های آن‌ها در یکدیگر.....	۲۷
۶ - نتیجه.....	۳۱
فصل دوم - ویژگی‌های پراکسیس.....	۳۳
۱ - جهان‌بینی واقع‌گرای عام، مبنای پراکسیس است.....	۳۴
۲ - پراکسیس: اجتهاد، پراگماتیسم: تقلید.....	۳۵
۳ - ایمان منهای پراکسیس، به کفر می‌انجامد.....	۳۶
۴ - نتیجه.....	۴۰

مقدمه

در مقاله‌ی «دیالکتیک اسلام؟ کور یا روش؟»، به این نتیجه رسیدیم که انسان دینامیسمی است که مکانیسمی استوار بر دیالکتیک دارد و وجودش آمیزه‌ای از تضادها است و بر این اساس او هر لحظه در تردید و نوسان بین دو «انتخاب» است. دو انتخاب متضاد که ریشه در تضادهای وجودی وی دارند. آزادی اراده و عملکرد انسان در زمینه‌های مختلف و گاه متضاد (مثل فجور و تقوی) او ارزش و برتری می‌بخشد؛ و این سخن، معنی اومانیزم (انسان‌گرایی) از دیدگاه قرآن است. در ادامه‌ی این بحث باید به بررسی این موضوع پرداخت که آیا آزادی عملکرد انسان به تنهایی قادر است که او را بسازد و استعدادهای نهفته وجودی‌اش را در جهت کمال و رشدیابندگی شکوفا ساخته و به قله‌ی شامخ انسانیت‌اش برساند؟ به عبارت دیگر، آیا عملکرد انسان در مقابل خود وی اصالت دارد و یا نه؟ انسان، گاه به بعضی پدیده‌ها، وقایع، شخصیت‌ها و... اصالت می‌دهد و آن‌ها را مطلق می‌کند و در نتیجه، خود را و شخصیت خود را فراموش کرده و از اصالت می‌اندازد. چنین انسانی، تا زمانی که به خویشتن خویش بر نگردد و «من» فراموش شده‌ی خویش را دوباره باز نیابد، نخواهد توانست از مطلق‌گرایی و اصالت دادن به چیزهایی که باعث خود فراموشی او می‌گردند، نجات یابد. در این رابطه، یکی از مهم‌ترین عواملی که انسان‌ها را از شخصیت خویش خالی کرده و سبب می‌شود تا در جریان روزمرگی‌ها، خود را گم کنند، اصالت دادن به «عمل» است. انسانی که برای «عمل»، ارزش مطلق قائل می‌شود و معتقد است که استانداردها و

ملاک‌های حرکت خویش را در جریان «عمل» است که می‌تواند به دست آورد، به نوعی پراگماتیسم (عمل زدگی) خشک دچار می‌شود که ضرورتاً تمام ارزش‌های انسانی و شخصیت و «من» بودن خویش را فدای «عمل» می‌کند و آن را «هدف» می‌پندارد و خود را «وسیله» و فراموش می‌کند که «عمل»، وسیله‌ای است که انسان را می‌سازد و استعداد‌های وجودی او را شکوفا می‌کند؛ و بنابراین دیگر نمی‌تواند درک کند که اصالت از آن «انسان» است نه از آن «عمل». این است که پراگماتیسم، یا عمل زدگی عاملی است که انسان را از «من» بودن خویش خالی می‌کند و او را به خود فراموشی مبتلا می‌سازد. اما «پراکسیس»، عبارت از عملی است که انسان را می‌سازد و به او شخصیت وجودی می‌دهد. پراکسیس و پراگماتیسم، هر دو، روابطی هستند که در کادر ضوابط عمل می‌کنند با این تفاوت که، ضابطه‌های پراکسیس را «فطرت» یا مکتب تعیین می‌کند، اما ضابطه‌های پراگماتیسم را خود «عمل» مشخص می‌نماید. بنابراین، پراکسیس، حرکت در چارچوب استانداردهای فطری یا مکتبی است، اما پراگماتیسم حرکت در خارج از چارچوب استانداردهای فطری و یا مکتبی. انسانی که در زیر چتر پراکسیس حرکت می‌کند، قبل از آنی که وارد عمل شود، ضوابط، ملاک‌ها و استانداردهای خویش را از فطرت و مکتب می‌گیرد و در جریان عمل، بارورش می‌سازد. اما کسی که در زیر چتر پراگماتیسم حرکت می‌کند، بدون هیچ گونه ضابطه‌ی فطری وارد عمل می‌شود. می‌خواهد که در پروسه‌ی عمل، به این ضابطه‌ها و استانداردها دست یابد. از آنجا که عدم آشنایی با مرزهای پراکسیس و پراگماتیسم، موانع زیادی در راه پیشگامان مردمی ما ایجاد کرده و آن‌ها را به مسیرهای انحرافی سوق داده است، ضرورت بررسی تفاوت‌ها و نقاط اختلاف این دو در شرایط کنونی کاملاً محسوس است و به همین دلیل، ما این دو را بررسی کرده و در این راه، قرآن را مبنای کار خویش قرار می‌دهیم تا ببینیم از دیدگاه، قرآن چه تمایزات و نقاط اختلافی بین این دو موجود است و اصولاً، پراکسیس از نظرگاه قرآن مکتب اسلام، چه مفهومی دارد.

«جهان بینی»
«ایدئولوژی»
و رابطه‌ی آنها با
«پراکسیس»

۱ - جهان‌بینی و ایدئولوژی، در رسالت دو مرحله‌ای انبیاء

الف - رسالت دو مرحله‌ای انبیاء

در بررسی حرکت پیامبران سامی از نظرگاه قرآن، به این حقیقت می‌رسیم که حرکت کلیه آنان شامل دو مرحله بوده است که هدفشان را در این دو مرحله، انتقال ضوابط حق حاکم بر هستی به حرکت‌های انسانی و اجتماعی و به عبارتی دیگر، انتقال توحید حاکم بر هستی به انسان و اجتماع، به صورت «تزکیه - پاکسازی» نشان می‌دهد و بر این اساس، می‌توان حرکت پیامبران را شامل دو مرحله‌ی تزکیه‌ی انسانی و تزکیه‌ی اجتماعی دانست.

مرحله‌ی اول، دوران فردسازی و تشکیل «خیر امت» است^۱ و مرحله‌ی دوم، دوران جامعه‌سازی، تشکیل «امت وسطا» و به قیام و داشتن توده‌ها برای برپایی قسط می‌باشد. تزکیه‌ی انسانی که رسالت انبیاء را در مرحله‌ی اول تشکیل می‌دهد، در واقع مبارزه‌ای است بر علیه "زیغ قلبی" (آیه ۷ - سوره آل عمران) که یک بیماری نفسانی و درونی می‌باشد. اما تزکیه‌ی اجتماعی یا رسالت انبیاء در دومین مرحله، عبارت است از مبارزه‌ای بر علیه "بغی" (آیه ۳۹ - سوره شوری)، در مرحله‌ی اول،

۱. آیه ۱۱۰ - سوره آل عمران

۲. آیه ۱۴۳ - سوره بقره

پیامبرانی می‌کوشیده‌اند تا توسط «تلاوت» و «تعلیم»، جهان‌بینی (مجموعه‌ی چرائی‌ها) و ایدئولوژی (مجموعه‌ی چگونگی‌ها) را به افراد مستعد و دارای زمینه‌ی بیاموزند و بدین وسیله آن‌ها را «تزکیه» کنند (آیه ۲ - سوره جمعه). آنگاه از مجموعه‌ی این افراد مستعد که وجودشان از آلودگی‌ها و ناپاکی‌های نفسانی (زیغ قلبی) پاک شده و تزکیه یافته است، یک «خیر امت» (آیه ۱۱۰ - سوره آل عمران) می‌ساخته‌اند.

این «خیر امت»، کسانی بوده‌اند که در مرحله‌ی دوم، در کنار خود پیامبران وارد صحنه شده و می‌کوشیده‌اند تا با «تلاوت» و «تعلیم» خویش، جهان‌بینی و ایدئولوژی را که خود آموخته‌اند این بار به توده‌ها بیاموزند و از این طریق جامعه را (امیین را) «تزکیه» نمایند (آیه ۲ - سوره جمعه). وقتی که توده‌ها «تعلیم» یافتند و «تزکیه» شدند، در واقع به «خودآگاهی اجتماعی» رسیده‌اند و بر اساس این خودآگاهی است که دعوت «خیر امت» را لیبیک می‌گویند و برای برپایی قسط به قیام بر می‌خیزند (آیه ۲۵ - سوره حدید). درست از همین زمان که توده‌ها دعوت «خیر امت» را لیبیک می‌گویند، دیگر «خیر امت» از محدوده‌ی آن تعداد معدود خارج شده و تبدیل به یک «حزب» می‌گردد و آن افراد به صورت «امه وسط» در می‌آیند (آیه ۱۴۳ - سوره بقره و آیه ۵ - سوره العادیات) و شهید می‌شوند برای توده‌ها در حالی که رسول الله نیز شهید است برای خود آن‌ها.^۳

به این ترتیب دریافتیم که حرکت انبیاء کلا شامل دو مرحله بوده است که در مرحله‌ی اول، رسالت آن‌ها ایجاد تزکیه‌ی انسانی و برپایی انقلاب انسانی و دگرگونی درونی در افراد مستعد بوده است و در مرحله دوم، رسالت آن‌ها عبارت بوده است از ایجاد و تزکیه‌ی اجتماعی و برپایی انقلاب اجتماعی و دگرگونی بنیادین در نظامات ضد توحیدی حاکم بر اجتماع. اما همانگونه که مشاهده کردیم، در این دو مرحله، یک مسئله مشترک بود آن هم کیفیت ایجاد «تزکیه». به این معنا که در هر دو حالت، این تزکیه توسط «تلاوت» و «تعلیم» جهان‌بینی (مجموعه‌ی چرائی‌ها) و ایدئولوژی (مجموعه‌ی چگونگی‌هایی که ریشه در آن چرائی‌ها دارند) صورت می‌گرفته است. به همین دلیل ما در این قسمت به بررسی کیفیت ایجاد تزکیه در آیه ۲ - سوره جمعه می‌پردازیم تا در کنار آن بتوانیم به مفاهیم «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی» نیز واقف گردیم.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ - اوست آنکه از میان توده‌های امی، رسولی را از خودشان برانگیخت تا آیات او را برای آنان تلاوت کند و ایشان را تزکیه نموده و کتاب و حکمت بیاموزد؛ و همانا که (این توده‌های امی) تا پیش از این در

۳. نظر به اهمیت درک حرکت دو مرحله‌ای انبیاء لازم است که مطالب فوق یک بار دیگر و با دقت و تعمق در آیات مربوطه بررسی شود.

ضاللت و ره گم کردگی آشکاری بودند.»

آنچه به طور عمده در این آیه لازم به بررسی است، سه واژه‌ی «تلاوت»، «تزکیه» و «تعلیم» می‌باشد و این بررسی، کلا روشنگر بحث ما خواهد بود.

ب - «تلاوت»

تلاوت آیات خداوند (يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ)، عبارت است از «ابلاغ پیام»؛ و پیام عبارت است از «جهان‌بینی» (چرایی‌ها) و «ایدئولوژی» (چگونگی‌ها) هر عاملی و هر صحنه‌ای که بتواند چرایی‌ها و چگونگی‌ها را تبلیغ کند، به گوش انسان‌های مشتاق و یا غیر مشتاق برساند و تا حد امکان در سطح جامعه نشر دهد، «تلاوت» است. این عوامل و صحنه‌ها ممکن است به صورت حرف و سخن باشند، ممکن است به صورت قلم و نویسندگی باشند، ممکن است، جنگ و مبارزه، و یا اخلاق و عمل و طرز رفتار با دیگران باشد؛ و آنچه که در همه‌ی این‌ها مشترک است همان «ابلاغ پیام» می‌باشد.

همانگونه که پیدا است، «تلاوت» به تنهایی هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد به جز «تبلیغ و نشر پیام»؛ و این تبلیغ ممکن است که افراد را به پیام جذب کند و یا نکند و حتی ممکن است که آن‌ها را دفع نماید. پس تلاوت به تنهایی هیچ اثر سازنده‌ای در افراد ندارد و بنابر این نمی‌تواند ایجاد «تزکیه» کند. همانگونه که پس از این خواهیم دید، تلاوت زمانی می‌تواند به تزکیه بیانجامد که با «تعلیم» همراه باشد. با این حساب تلاوت، عبارت از «انتقال» جهان‌بینی (چرایی‌ها) و ایدئولوژی (چگونگی‌ها) نیست، بلکه صرفاً معرفی کردن، شناساندن و عرضه کردن آن‌ها در سطح جامعه است؛ و تنها زمانی به «انتقال» خواهد انجامید و در سازندگی انسان‌ها دخیل خواهد شد که با «تعلیم» همراه بشود.

تعلیم به معنای «یاد دادن» است و این یاد دادن به عنوان بخشی از رسالت انبیاء، دو چیز را شامل می‌شود: یکی «کتاب» و دیگری «حکمت» (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ). «کتاب»، شامل مجموعه‌ی پدیده‌های هستی و به عبارتی کل آفرینش است که بازتاب آن در ذهن انسان، «جهان‌بینی» (نگرش) او را تشکیل می‌دهد.^۴

«جهان‌بینی» عبارت است از مجموعه‌ی بازتاب‌هایی که از نگرش علمی و یا فلسفی انسان به هستی و وجود، در ذهن وی انعکاس می‌یابد؛ و جهان‌بینی توحیدی انعکاسی است از پیوند ارگانیک بین کلیه‌ی پدیده‌های هستی اعم از طبیعی و انسانی، در احساس و بینش انسان. بنابراین چنانچه ما با عینکی علمی و بینشی که بر مبنای قواعد و قوانین

۴. به تعریف «جهان‌بینی» در جلد اول «دیالکتیک کو و دیالکتیک روشن» رجوع شود.

علمی استوار است به هستی و وجود نگاه کنیم و پیوند ارگانیکی بین پدیده‌های هستی را از دریچه این طرز نگرش باز شناسیم، در آن صورت به گونه‌ای خاص، جهان را می‌فهمیم و یک شمای کلی از هستی به دست می‌آوریم که این شمای کلی جهان‌بینی علمی ما را تشکیل می‌دهد؛ و چنانچه عینک خود را عوض کرده و عینکی فلسفی به چشم بزنیم، جهان را و پیوند ارگانیکی بین پدیده‌های موجود در آن را، به گونه‌ای دیگر می‌بینیم و در این حال، یک جهان‌بینی فلسفی پیدا می‌کنیم.^۵ در هر دو حال، از آنجا که وحدت، انسجام و هماهنگی (پیوند ارگانیکی) منظمی که بین کلیه پدیده‌های عالم اعم از طبیعی و انسانی برقرار است، عینا در ذهن انسان انعکاسی می‌یابد، وی صاحب یک «جهان‌بینی توحیدی» خواهد بود یعنی که جهان را یک واحد به هم پیوسته قانونمندی می‌بیند.

«جهان‌بینی» هر فرد، که طرز تلقی او از هستی و از وجود است در حقیقت پاسخی است به این سوال همیشگی او که «من برای چیستم؟ و فلسفه وجودیم و هدف از بودنم چیست؟». اگر انسان نتواند پاسخی برای این سوال خویش بیابد، و دلیلی برای بودن خود در این جهان پیدا کند، و نفهمد که چرا اصلا پا به این دنیا گذارده و برای چه می‌زید، و در زندگی خویش چه هدفی را دنبال می‌کند و چرا زنده است و... در نتیجه امید خویش را نسبت به زندگی از دست می‌دهد و بودن برای او بی مفهوم می‌گردد. اینجا است که انسان به پوچی می‌رسد و بهترین راه را در نبودن و نزیستن می‌بیند.

آری، انسان باید که پیوسته امیدی به زنده بودن داشته باشد و به شکلی و صورتی، دلیل هستی خویش را برای خود توجیه کند و هدفی را در زندگی برای خود دست و پا کند تا بتواند از گرفتار شدن در ورطه‌ی پوچی و عبث نجات یابد. در این رابطه است که آنچه می‌تواند این امید را در انسان ایجاد کند؛ و فلسفه‌ی هستی و حیات و زیستن را برای او توجیه نماید، و دلیلی برای بودن به او ارائه دهد، جهان‌بینی یا طرز تلقی است که او از هستی و از وجود دارد. این بزرگترین «چرائی» است که جهان‌بینی هر فرد، پاسخی برای آن دارد، اما «چرا»های دیگری نیز هستند که هر کس باید پاسخی برای آن‌ها بیابد و این چراها، در مقابل انجام اعمال و حرکات طرح می‌شوند، و پاسخ آن‌ها نیز از جهان‌بینی افراد مایه می‌گیرد.

هر کس، قبل از انجام هر کاری باید دلیلی برای آن داشته باشد. اگر دلیلی نداشته باشد و هر عملی را بدون شناخت چرایی انجام آن، صورت دهد، حتماً و بی تردید گرفتار پراگماتیسم شده و به پوچی می‌رسد و اگر هم که دلیل وی غلط باشد، به بیراهه کشیده می‌شود.

۵. به تفاوت این دو جهان‌بینی در جلد اول «دیالکتیک کور...» مراجعه شود.

بنابر این، «جهان‌بینی» در بر گیرنده‌ی پاسخ مجموعه‌ی «چرایی‌ها» است. چرایی‌هایی که پاسخ آن‌ها، ترسیم گر خطوط کلی و حتی جزئی زندگی انسان است. (بدین خاطر است که می‌گوئیم، هر کس آنچنان زندگی می‌کند که جهان را می‌بیند. مثلاً خیام معتقد است که «چون کسی از این دنیا نرفته که باز گردد و از آن جهان خبر بیاورد، و چون کسی از وجود آن جهان و کیفیت آن خبر ندارد (جهان‌بینی) – پس دم را غنیمت شما و به زندگی دنیای خود بچسب (شیوه‌ی زندگی یا ایدئولوژی)»؛ و یا حافظ می‌گوید: «چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند (یعنی چون در خلقت جهان، بی آنکه از ما ببرسند که چه می‌خواهیم تا ما نظر بدهیم، هر کس را روزی دادند) جهان‌بینی جبری حافظ» – پس «گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر (شیوه‌ی زندگی تسلیم طلبانه – ایدئولوژی حافظ)».

این است که به علت حساسیت فوق العاده‌ی پاسخ «چرایی‌ها» بی که جهان‌بینی فرد را تشکیل می‌دهند، می‌بینیم که پیامبران قبل از هر چیز و در اولین قدم از «ابلاغ پیام» خود (تلاوت)، می‌کوشند تا جهان‌بینی توحیدی را به توده‌ها بیاموزند (يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابُ) و جهان را به صورت یک واحد منسجم و به هم پیوسته‌ی قانونمند که به یک روح زنده است و دارای شعور و اراده و احساس است و هدفی معین و مشخص را که تکامل یافتگی وجودی وی را موجب می‌گردد، پی می‌گیرد، به آنها می‌شناسانند. این چنین جهان‌بینی‌ایی است که به انسان امید به زنده بودن را می‌بخشد و به چراهای وی پاسخ مثبت می‌دهد و تکامل را و شدن را و سیلان وجودی را بهترین دلیل بودن انسان تلقی می‌کند؛ و به او می‌فهماند که آن چنان که هستی هدف دار است و رو به سوی کمال پیش می‌رود، انسان نیز هدف دار است و به سمت کمال و تعالی وجودی پیش می‌رود. و اما «حکمت»، عبارت است از «ایدئولوژی» یا مجموعه‌ی «چگونگی‌ها». «حکمت» در زمان پیامبر و علی گمشده‌ای است که مومن هر کجا به دنبال آن می‌گردد حتی در زندگی مشرک و یا منافق! پیامبر می‌فرماید: در کلمه «الحکمه ضاله المومن فحبت وجهها فهو احق به ما – حکمت گم شده‌ی مومن است پس هر کجا آن را یافت خودش به آن سزاوار است.»

و یا علی می‌گوید: «الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ تَوَمَّنْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ – حکمت، گمشده‌ی مومن است. پس حکمت را بگیرد اگر چه از منافقین باشد.».

کسی که پدیده‌های هستی را در ارتباط با خداوند، شناخته و به وجود وحدت و به هم پیوستگی قانونمند هستی پی برده و پاسخ چرایی‌ها را دریافته است (یعنی جهان‌بینی توحیدی پیدا کرده) یک نیاز و کمبود در خویش احساس می‌کند و آن اینکه می‌خواهد تا

حرکت خویش را با کل آفرینش هم فاز ببیند. یعنی که آن انسجام، هماهنگی و وحدتی را که در هستی می‌بیند، می‌خواهد که در وجود خویش هم پیاده کند و از خود، یک انسان توحیدی بسازد. این است که این انسان مومن (کسی که از طریق شناخت وحدت گونه‌ی هستی به خدا رسیده است)، در خویشتن یک خلا، حس می‌کند و این نیاز در او زنده می‌شود که، باید به دنبال چیزی بگردد که بتواند، به وسیله‌ی آن خلاء وجودی خویش و جدایی را که بین جهت حرکت خود و جهت حرکت آفرینش حس می‌کند، بر طرف سازد؛ و بنابراین پیوسته در جستجو است. در جستجو آن وسیله و آن راهی که او را به مقصد خویش برساند و وجود او را تبلوری و نمود از قانونمندی حاکم بر هستی کند. در این جستجوی خویش، مومن حتی به سراغ منافق و مشرک هم می‌رود، تا مگر از طریق آن‌ها بتواند به آنچه که می‌خواهد و نیاز آن را حس می‌کند، دست یابد.^۷

اما آنچه که می‌تواند احساس نیاز مومن را بر طرف سازد و یگانگی و جدایی بین او و آفرینش را از میان بردارد، مجموعه‌ای از بایدها و نبایدها و ارزش‌ها و معیارهای مکتبی است که به او «چگونه زیستن» را می‌آموزند. این «چگونگی‌ها»، ریشه در آن «چرایی‌ها» بی دارند که جهان‌بینی انسان را ساخته‌اند (به مثال خيام و حافظ توجه شود) و ما به این‌ها، «ایدئولوژی» اطلاق می‌کنیم (حکمت = ایدئولوژی). تبلور این ایدئولوژی را در رابطه با یک شعور مذهبی و یا یک عامل خودآگاه کننده‌ی انسان، به صورت علم مطرح کرده‌اند، کما اینکه پیامبر می‌فرماید: «**العَمَلُ نُوْرٌ یَقْذِفُهُ اللهُ فِی الْقَلْبِ مِنْ یَشَاءُ** - آری، علم نوری است، خداوند در قلب هر آن کس که بخواهد، واردش می‌کند.»

این علم، این نور، این ایدئولوژی و این حکمت، به سه سوال اساسی انسان پاسخ می‌گوید و همین پاسخ است که وجود او را اشباع می‌کند و این نیازش را بر طرف می‌سازد. او چگونه‌ای؟ که چگونگی حرکت فردی انسان را مشخص می‌کند. دوم، چه می‌کنی؟ که پیوسته او را نسبت به حرکت خودش آگاه می‌کند؛ و سوم، چه باید کرد؟ که خط مشی آینده‌ی حرکت او را تعیین می‌کند.

ج - رابطه‌ی «تلاوت» با «تعلیم»

بنابراین، «تعلیم» دو چیز را شامل می‌شود: یکی «کتاب» یا جهان‌بینی که مجموعه‌ی چرایی‌ها و تبیینات را در بر می‌گیرد و هدف داری هستی و انسان را می‌رساند؛

۷. در این زمینه انهمی اطهار (ع) از حضرت مسیح (ع) نقل می‌کنند که فرمود: «خذو الحق من اهل الباطل و لا تاخذ الباطل من اهل الحق و کونوا نقاد الکلام - حق را از باطل فرا می‌گیرند اما باطل را از حق فرا نمی‌گیرند سخن سنج حقیقت یاب باشید!».

و دیگری «حکمت» یا ایدئولوژی که برخاسته از جهان‌بینی است و مجموعه‌ی چگونگی‌ها، چه باید کردها و چه نباید کردها را برای انسان مشخص می‌کند. به این ترتیب، کاملاً روشن است که «انتقال پیام» و انتقال ضوابط حق حاکم بر هستی به حرکت انسان و اجتماع، تنها توسط «تعلیم» است که صورت می‌گیرد و «ابلاغ» یا «تلاوت»، زمینه‌ای است برای انجام این «انتقال». اگر به مفهوم تلاوت که پیش از این گفته شد توجه کنیم، به این نکته خواهیم رسید که «تعلیم»، خود نوعی «تلاوت» است، نوعی ابلاغ پیام است، اما ابلاغی که با سازندگی توأم است. «تلاوت»، ممکن است که در انسان تاثیر بگذارد و او را به پیام جذب کند و یا نکند. اما «تعلیم»، شکل عالی ابلاغ است و در مورد کسانی صورت می‌گیرد که توسط ابلاغ یا تلاوت، جذب پیام شده‌اند و اکنون تعلیم، این جذبیت را بیشتر و افزون‌تر می‌سازد.

در «تلاوت»، رابطه‌ی پیامبر و «خیر امت» با توده‌ها و با جامعه یک طرفه است. به این معنا که صرفاً آن‌ها حرف می‌زنند، می‌گویند، می‌خوانند، می‌نویسند، دعوت می‌کنند و معرفی می‌کنند. اما در تعلیم، این رابطه دو طرفه است. یعنی هم توده‌ها می‌خواهند یاد بگیرند، هدایت یابند و تزکیه شوند و هم پیامبر و «امت وسط» می‌خواهند یاد بدهند، هدایت کنند و تزکیه نمایند. اگر بخواهیم این تفاوت را مشخص‌تر بیان کنیم باید بگوئیم که در «تلاوت»، «امت خیر» شرکت دارند و تعلیم در میان خودشان انجامی می‌گیرد. اما در «تعلیم»، «امت وسط» شرکت دارند و تعلیم بین آن‌ها و توده‌ها صورت می‌گیرد. بدین خاطر است که در ابتدا، «امت خیر»، رسالتشان این است که بین خودشان با یکدیگر رابطه‌ی تعلیم برقرار کنند و بین خودشان با توده‌ها، رابطه‌ی «تلاوت و ابلاغ». اما در مرحله‌ی بعد، «امت وسط» هم بین خودشان به یکدیگر و هم بین خودشان با مردم رابطه‌ی «تعلیم» برقرار می‌کنند، در حالی که هنوز رابطه‌ی تلاوت نیز وجود دارد.

با این حساب می‌توان گفت که در مرحله‌ی فردسازی حرکت پیامبران، که مرحله‌ی تشکیل «خیر امت» است، رابطه‌ی «خیر امت» با یکدیگر، رابطه‌ی تعلیمی است اما با توده‌ها، رابطه‌ی تبلیغی (یا تلاوتی). در حالی که در مرحله‌ی جامعه‌سازی حرکت انبیاء، که مرحله تشکیل «امت وسط» و «حزب الله» و قیام توده‌ها برای برپایی قسط است، رابطه‌ی امت وسط با یکدیگر تعلیمی است، و با توده‌ها، هم تبلیغی و هم تعلیمی است. در نتیجه در مرحله‌ی فردسازی رابطه‌ی «خیر امت» با توده‌ها یک طرفه است در حالی که در مرحله‌ی جامعه‌سازی رابطه‌ی «امت وسط» با توده‌ها دو طرفه می‌باشد.

عین همین رابطه را می‌توانیم در مورد شخص رسول الله با «خیر امت» نیز برقرار کنیم. به این معنا که پیامبر در ابتدای شروع حرکتش، حتی نسبت به افراد شایسته‌ای

که بعدها «خیر امت» را تشکیل خواهند داد، «مبلغ» است و رابطه‌ی آن‌ها رابطه‌ی تبلیغی یا تلاوتی می‌باشد. اما در جریان تشکیل «خیر امت» این رابطه تبدیل به رابطه‌ی تعلیمی می‌گردد.

د - «تزکیه»

تزکیه، بازتابی است که تلاوت و تعلیم، در وجود انسان ایجاد می‌کنند. به عبارت دیگر، تزکیه حاصل ابلاغ پیام و تعلیم جهان‌بینی و ایدئولوژی به انسان است، و یا، تزکیه عبارت است از بازتاب و انعکاسی که شناخت وحدت گون هی هستی (شناخت چرائی‌ها) و عملکرد در جهت انطباق حرکت خویش با این جریان واحد (و بر مبنای چگونگی‌هایی که ریشه در آن چرایی‌ها دارد)، در انسان ایجاد می‌کند. انسانی که به وحدت و هماهنگی (حق) حاکم بر آفرینش پی برد و دانست که این رود خروشان، در جهتی مشخص و به سوی مقصدی معین که اقیانوس وجود است، روان می‌باشد. به تلاش بر می‌خیزد تا به این رود خروشان بپیوندد و به «بودن» خویش معنا و مفهوم ببخشد (میزان) چرا که می‌داند اگر از هستی و حرکت هدف دار آن جدا شود، هم چون قطره‌ای که به ساحل پرت شود، عمری ناپایدار داشته و از بین خواهد رفت؛ و همین تلاش و کوشش و جوششی که می‌کند تا خود را در مسیر این رود قرار دهد استعداد‌های نهفته‌ی وجودی‌اش را شکوفا ساخته و گوهر وجود او را نمایان می‌سازد و بدینگونه است که انسان، «انسان می‌شود» و بر گونه‌ای «توحیدی» شکل می‌گیرد. بازتاب و انعکاس این انسان شدن، این شکوفائی استعدادها، این ساخته شدن توحیدی، در وجود وی به صورت «تزکیه» نمایان می‌گردد.

و اما تزکیه دو نوع است: تزکیه‌ی انسانی و تزکیه‌ی اجتماعی. تزکیه‌ی انسانی حاصل مرحله‌ی اول حرکت پیامبران یا دوران فردسازی است و بر اثر انتقال ضوابط حق حاکم بر آفرینش به حرکت انسان، یا بر اثر تعلیم جهان‌بینی و ایدئولوژی توسط پیامبر به افراد «خیر امت»، به وجود می‌آید. اما تزکیه‌ی اجتماعی حاصل مرحله‌ی دوم حرکت پیامبران یا دوران جامعه سازی است و در نتیجه‌ی انتقال ضوابط حق حاکم بر آفرینش به حرکت اجتماع، و یا در نتیجه‌ی تعلیم جهان‌بینی و ایدئولوژی توسط «امت وسط» به توده‌ها، ایجاد می‌شود.

تزکیه‌ی انسانی، مبارزه‌ای است بر علیه زیغ قلبی، و حالت انسانی را نشان می‌دهد که نفس خویش را از ناپاکی و آلودگی‌ها پاک ساخته و در مسیر تکامل و رشدیابندگی قرار گرفته و با حرکت جهتدار و هدفدار هستی هم فاز گشته است. تزکیه‌ی اجتماعی نیز مبارزه‌ای است بر علیه بغی و نشان دهنده‌ی حالت اجتماعی است که برای برپایی

قسط به قیام بر خاسته و در پروسه‌ی این قیام خویش، توانسته ناپاکی‌ها و آلودگی‌های حرکتی را که همین غاصبین حاکم بر تاریخ‌اند، از صحنه‌ی جامعه پاک کند و میزان را که شکل عینی و رابطه‌ی عملی ضابطه‌های حق هستی است، در جامعه پیاده کند و با حرکت هدفدار و جهتدار آفرینش هم فاز گردد.

نکته‌ی مهمی که می‌بایست در مورد «تزکیه» مطرح کرد این است که در آیه‌ی ۲ سوره‌ی جمعه که آیه مورد بحث است، تزکیه، قبل از تعلیم و پس از تلاوت آمده است و با توجه به سیاق آیه، چنین به نظر می‌آید که تعلیم می‌بایست مرحله‌ای پس از تزکیه بوده و خود تزکیه، حاصل تلاوت تنها باشد. اما با در نظر گرفتن این اصل که آیات قرآن، بعضی، بعضی دیگر را تفسیر می‌کنند، اگر که ما آیه ۱۲۹ - سوره بقره را نیز همگام با این آیه ۲ - سوره جمعه مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که تناقضی در مسئله نیست.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» - بار پروردگار! بر ایشان رسولی را که آیات تو را برایشان تلاوت کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد و تزکیه‌شان نماید به درستی که تو عزتمند حکیمی.»

مشاهده می‌کنیم که در این آیه برخلاف آیه‌ی قبل و نیز آیه ۱۶۴ - سوره آل عمران، تزکیه پس از تعلیم و تعلیم پس از تلاوت آورده شده است. اگر مفاهیم این دو آیه را با یکدیگر جمع کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که تعلیم و تزکیه از آنجا که اموری مربوط به انسان (پدیده انفسی) هستند و پای انسان در آنها به میان است، با یکدیگر رابطه‌ی دیالکتیکی دارند. به این معنا که تعلیم، ایجاد تزکیه می‌کند و تزکیه، تعلیم را می‌افزاید. تعلیم عبارت است از آموزش ضوابط مکتبی که طبیعتاً با «شناخت انسان» ارتباط پیدا می‌کند. تزکیه نیز بازتاب عملکرد بر اساس ضوابط مکتب، در وجود انسان است و لذا با «عمل انسان» مرتبط می‌شود. این است که رابطه‌ی دیالکتیکی تعلیم و تزکیه را از دیدگاه دیگری می‌توان به رابطه‌ی دیالکتیکی بین شناخت و عمل تعبیر نمود. هر چه شناخت افزایش یابد، عمل منسجم‌تر و شکل یافته‌تر می‌گردد؛ و هر چه عمل شکل یافته‌تر شود، شناخت افزون‌تر می‌شود. به همین خاطر است که می‌بینیم در یک جا (آیه ۲ - سوره جمعه و آیه ۱۶۴ - سوره آل عمران)، تزکیه قبل از تعلیم آمده و در جای دیگر (آیه ۱۲۹ - سوره بقره) بعد از آن. خود این مسئله، گویای رابطه دیالکتیکی آن دو می‌باشد. اما آنچه مسلم است در این رابطه‌ی دیالکتیکی، اساس «تعلیم» است و شرط، «تزکیه»، و هم از این رو است که ما در بررسی‌ایی که از آیه ۲ - سوره جمعه در رابطه با سه پارامتر تلاوت، تعلیم و تزکیه به عمل آوردیم، تعلیم را علیرغم اینکه در آیه، بعد از تزکیه آمده است، بر آن مقدم داشتیم و قبل از آن،

بیانش کردیم تا بدین وسیله، اساس بودن آن را رعایت کرده باشیم و بتوانیم برداشت صحیحی از آیه داشته باشیم.^۸

۲ - تفاوت «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی»

در حاشیه تفاوت بین «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی» باید گفت که جهان‌بینی، مجموعه‌ای از «تعاریف» است، اما ایدئولوژی، مجموعه‌ای از «تکالیف». جهان‌بینی، «فرضیه» است اما ایدئولوژی «نقد»، «شناخت» عبارت است از وجه بی طرفانه و انفعالی یک فکر، در کشف و فهم و تصویر یک واقعیت خارجی؛ و نقد، عبارت است از ارزش یابی همان واقعیت خارجی بر مبنای یک جهت‌گیری فکری، بنابراین، شناخت یا جهان‌بینی، از «این چنین هست» یک واقعیت خارجی سخن می‌گوید و نقد یا ایدئولوژی، از «این چنین هست» یک واقعیت خارجی سخن می‌گوید و نقد یا ایدئولوژی، از «این چنین باید باشد» آن. جهان‌بینی، شناختی است که حاصل تلقی بی طرفانه انسان از هستی است، ایدئولوژی، تعیین تکلیف نمودن برای انسان است تا با طی روندهای مختلفی، یک سیر استکمالی را هم فاز با تمام هستی در پیش گیرد؛ و با تلقی خویش از جهان، انطباق عملی پیدا کند. پس از طی هر روند است که، بازتاب تلاش‌ها و فعالیت‌های او به صورت «تزکیه» در وجودش تبارز می‌یابد. جهان‌بینی،

۸. اگر به آیات سوره شمس توجه کنیم، می‌بینیم که این سه پارامتر دقیقاً بیان شده است. ابتدا خداوند آیات هستی را اعم از طبیعی (شمس، قمر و...) و یا اجتماعی (نفس، من، نمود) برای انسان‌ها تلاوت می‌کند و قانونمندی حاکم بر آنها را مشخص می‌نماید. پس از آن، انسان‌ها وحدت و هماهنگی بین پدیده‌های مختلف هستی را درک می‌کنند و (به عبارت دیگر، جهان‌بینی توحیدی پیدا می‌کنند) و در خود احساس نیاز و خلاء می‌کنند (الحکمه ضاله المومن) و به دنبال وسیله‌ای می‌گردند تا این خلاء را پر کنند. و خداوند با بیان «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - آیات ۹ و ۱۰ - سوره شمس»، حکمت یا ایدئولوژی را به آنها یاد می‌دهد و می‌گوید اگر می‌خواهید با فلاح (تعادل وجودی) برسید و گم‌شده‌ی خویش را بیابید، باید خویشتن را «تزکیه» کنید. همین حقیقت را عیناً در سوره الرحمن مشاهده می‌کنیم. در این سوره ابتدا آیات خداوند به صورت قرآن، انسان، بیان، شمس، قمر،... عنوان شده است و پس از آن، نظامات و قانونمندی آفرینش به صورت: «وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ - وَالسَّمَاءِ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ - أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ - آیات ۶ تا ۸ - سوره الرحمن» - مشخص شده (جهان‌بینی) و آنگاه ایدئولوژی (حکمت) به صورت «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ - وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ - آیات ۸ و ۹ - سوره الرحمن» بیان شده است. عملکرد انسان بر اساس ایدئولوژی، باعث می‌شود تا میزان حاکم بر هستی در وجودش تبلور یابد.

مشاهده‌ی همین حقیقت در ابتدای سوره‌ی بقره روشنگر انسجام و بهم پیوستگی است که در آیات قرآن موجود است. چرا که این آیات (قرآن) تجلی و بازتابی از آیات آفرینش است که عیناً همان قانونمندی هستی را بیان می‌کند.

برای بررسی بیشتر در این مورد و دریافت مفهوم روشن‌تر از بحث، لازم است که «فوق العاده ویژه پاسدار» و تحلیل آیات ابتدای بقره در پاورقی‌های فصل چهارم کتاب «دشمنان مردم کیانند...؟» نیز مورد بررسی قرار گیرند.

از چرائی‌ها سخن می‌گوید و هدف زندگی را برای انسان توجیه می‌کند. اما ایدئولوژی از چگونگی‌ها سخن می‌گوید و شیوه زندگی را به انسان می‌آموزد.

در تحلیل سوره ماعون، در کتاب «دشمنان مردم کیانند...؟»^۹ این مسئله را عنوان نمودیم: که «مکتب» عبارت است از مجموعه‌ی «جهانبینی» و «ایدئولوژی» و از آنجا که «قرآن»، تئوری تدوین یافته‌ی مکتب اسلام است، بنابراین هر کدام از آیات آن را که در نظر بگیریم یا بیان کننده‌ی ایدئولوژی است و یا جهانبینی و یا هر دو. مثلاً، آیاتی نظیر «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ...» (آیه ۱۱۴ - سوره هود)، «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...» (آیه ۱۸۳ - سوره بقره)، «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ...» (آیه ۲۱۶ - سوره بقره)، «أَفْرَضُوا لِلَّهِ قَرْضًا حَسَنًا...» (آیه ۱۸ - سوره حدید) بیانگر ایدئولوژی اسلام است چرا که یک سری تکالیف و چه باید کردها و چه نباید کردها را مشخص می‌کند؛ و هم چنین آیاتی نظیر:

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً...» (آیه ۲۲ - سوره بقره)، «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (آیه ۵۰ - سوره طه)، «إِنَّا رَبُّنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بَرِيَّةٌ الْكَوَاكِبِ» (آیه ۶ - سوره صافات) و... بیانگر جهانبینی توحیدی است زیرا قانونمندی و نظام آفرینش را در خلال یک سری از تعاریف، برای انسان‌ها مشخص می‌نماید.

این نکته را نیز باید دانست که جهانبینی و ایدئولوژی در عین ارتباطی که با یکدیگر دارند، هر کدام می‌توانند دارای استقلال هم باشند به این معنا که ممکن است کسی جهانبینی توحیدی داشته باشد و وحدت حاکم بر هستی را پذیرفته باشد، اما به ایدئولوژی اسلام عمل نکند (مثل برخی علمای فیزیک و ریاضی معاصر) و یا برعکس، کسی به ایدئولوژی اسلامی عمل کند، اما جهانبینی توحیدی نداشته باشد و در حقیقت، عملکردش یک عملکرد سطحی و ظاهری باشد مثل بعضی مومنین! و مقدس مآبان خودمان!^{۱۰}

۳ - رابطه‌ی «جهانبینی» و «ایدئولوژی» با «پراکسیس»

اکنون که «جهانبینی»، «ایدئولوژی» و رابطه‌ی بین این دو را شناختیم و دانستیم که «جهانبینی»، اساس حرکت دو مرحله‌ای انبیاء را تشکیل می‌دهد؛ و همچنین دانستیم که «جهانبینی»، و حرکت بر اساس آن، به «شدن» انسان مفهوم می‌بخشد و اصولاً حرکت او را جهتدار می‌کند، باید به این مسئله توجه داشته باشیم که، «جهانبینی»

۹. برای بررسی بیشتر پیرامون رابطه‌ی جهانبینی و ایدئولوژی به مقاله «خداشناسی در رابطه‌ی...» مراجعه شود (آرمان مستضعفین - شماره ۲۸).

و «ایدئولوژی»، مفاهیمی انتزاعی و ذهنی نیستند تا بتوان آن‌ها را مجرد از حرکت انسان و واقعیات زندگی او تعریف و یا بررسی کرد. بلکه انسان‌ها در جریان تلاش و کوشش مستمری که در جهت کشف و درک فلسفه‌ی وجودی هستی و خویشتن، در رابطه‌ی خویشتن با هستی به خرج می‌دهند، به هدفداری و جهتداری آفرینش و انسان پی می‌برند و کل هستی را به صورت یک واحد منسجم و به هم پیوسته قانونمند درک می‌کنند که به یک روح زنده است و دارای حیات و شعور و درک بوده و به سوی هدفی معلوم که تکامل یافتگی وی را در بطن خود دارد، روان است؛ و بدین‌گونه است که آنان به جهان‌بینی توحیدی دست می‌یابند.

انسان، فطرتاً تمایل به حرکتی هدفدار دارد؛^{۱۰} و بر اساس ضوابط و معیارهایی که کسب می‌کند به شناخت خود، جهان و رابطه‌ی بین این دو، خود، جهان و رابطه‌ی بین این دو، می‌پردازد تا به فلسفه‌ی وجودی خویش پی برده و هدف حرکت خود را برای خویش مشخص سازد. در جریان عالی‌تری از شناخت هستی و خویشتن و نیز رابطه‌ی خود با هستی می‌رسند و در حقیقت جهان‌بینی‌شان گسترش می‌یابد. این جهان‌بینی، در یک رابطه‌ی متقابل، تلاش و کوشش انسان‌ها را جهتدار می‌کند و به فلسفه‌ی وجودی‌شان معنا و مفهوم می‌بخشد.

در آیات ابتدای سوره‌ی بقره خداوند این مسئله را روشن می‌کند که این کتاب (مقصود از «کتاب»، جهان آفرینش است که بازتاب آن در ذهن انسان، جهان‌بینی او را تشکیل می‌دهد) بدون هیچ شکی متقین را هدایت می‌کند. یعنی که متقین در جریان عمل جهت

۱۰. این مسئله که انسان فطرتاً تمایل به حرکتی هدف دار دارد، در آیات ۱۷۲ و ۱۷۳ - سوره اعراف به روشنی بیان شده است، این آیات، صحنه‌ای را مجسم می‌کند که بین خداوند و تمام انسان‌ها پیمانی بسته می‌شود که انسان‌ها به گونه‌ای فطری، پروردگاری خداوند را می‌پذیرند و او را به عنوان هدف و غایت نهایی حرکت رو به تکامل خویش قبول می‌کنند. *«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ نَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ - أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ* - آنگاه که پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت آنها، نسل شان را بر گرفت و از آنها چنین گواهی خواست که: آیا من پروردگار شما نبودم؟ گفتند: چرا، ما به این گواهی دادیم! مبدا که در هنگامه‌ی قیامت، بگوئید پدران ما پیش از ما قدم در راه شرک گذاردند و ما نسل آنان (خود به خود به دنبال آنان روان) بودیم؟! آیا ما را به کیفر آنچه که باطل اندیشان کرده‌اند نابود می‌سازی؟!» (آیات ۱۷۲ و ۱۷۳ - سوره اعراف).

آنچه در این آیه قابل توجه است، این است که همه‌ی انسان‌ها فطرتاً به گونه‌ای، پروردگار خود را حضوراً می‌یابند و وجود خود را در اتصال دائم با او می‌بینند. اما آنچه که باعث می‌شود تا این اتصال از جانب ایشان قطع شود و حضور خدا در وجود شان برای شان نامحسوس گردد، غرق شدن آنها در روزمرگی و گرفتار شدن در پراگماتیسم و عمل زدگی است. که باعث می‌شود تا خویشتن را فراموش کرده و آگاهی خود را نسبت به خویش از دست بدهند. و همانگونه که قرآن می‌گوید، به خدا فراموشی خواهد انجامید (آیه ۱۹ - سوره حشر).

دار و با هدف، به شناخت جهان (کتاب) و در نتیجه به جهان‌بینی توحیدی می‌رسند و این جهان‌بینی، آن‌ها را به مسیر کمال و رشدیابندگی هدایت می‌کند.^{۱۱}

بنابراین دریافت جهان‌بینی، حاصل تلاش و کوشش هدف دار انسان‌ها است و دست‌یابی انسان‌ها به این جهان‌بینی، هدف حرکتشان را بیش از پیش برایشان روشن می‌سازد.

و اما، تلاش و پویندگی جهت دار چیزی جز «پراکسیس» نیست و در حقیقت باید گفت که «جهان‌بینی» زائیده‌ی پراکسیس است؛ و نیز هدفدار کننده‌ی آن، به این معنا که از یک سو انسان بدون پراکسیس (عمل هدف دار نمی‌تواند به جهان‌بینی دست یابد و از طرفی دیگر پراکسیس، بدون چراغ جهت‌یاب «جهان‌بینی» به پراگماتیسم خشک) عمل بدون حرف بدل می‌شود.^{۱۲}

رابطه‌ی ایدئولوژی و پراکسیس نیز چنین است: انسان‌ها در جریان تلاش فطری جهتدارشان (پراکسیس) به یک سری ضوابط و معیارهایی دست می‌یابند که می‌توانند بر اساس آن‌ها، حرکت جهتدارشان را انسجام بخشیده و متعادل سازند. به این ترتیب، از یک طرف پراکسیس، انسان را به ایدئولوژی می‌رساند و از طرف دیگر، همین ایدئولوژی به پراکسیس انسجام بخشیده و متعادلش می‌کند. به گونه‌ای که اگر پراکسیس نباشد، ایدئولوژی حاصل نمی‌شود و اگر ایدئولوژی نباشد، پراکسیس متوقف می‌ماند و یا به پراگماتیسم بدل می‌شود. در این جا خود به خود این سوال مطرح می‌شود که پس در رابطه با پراکسیس، چه تفاوتی است میان جهان‌بینی و ایدئولوژی؟ در پاسخ باید گفت که انسان‌ها در جریان پراکسیس و تلاش جهت دار خویش، به جهان‌بینی دست می‌یابند و پاسخ چرایی‌ها برایشان روشن می‌شود. آنگاه چگونگی‌ها را از بطن

۱۱. "تقوی"، از دیدگاه قرآن، خود حاصل عمل و پراکسیس است و متقی کسی است که در جریان پراکسیس به یک سلسله ارزش‌های انسانی و مکتبی دست یافته که نمود آن، به صورت "تقوی"، در وجود وی متجلی گشته است. این حقیقت را می‌توان در آیه ۷۶ - سوره آل عمران، آیات ۷ و ۴۴ - سوره توبه، آیه ۴۹ - سوره هود، آیه ۱۱۵ - سوره آل عمران و... مشاهده کرد.

۱۲. پراگماتیسم عملی است بدون هدف که اصالت انسان را فدای اصالت خویش می‌کند، قرآن در سوره کهف - آیات ۱۰۳ و ۱۰۴ مسئله پراگماتیسم را به روشنی مطرح کرده است. "قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكَ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا - الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِبُونَ صُنْعًا - بگو آیا شما را نسبت به زینبارترین اعمال آگاه کنم؟ (آن اعمال از آن کسانی (است) که تلاش و کوشش شان (پراگماتیسم) در چارچوب زندگی دنیا گم شد و خیال می‌کردند که آنها بهترین اعمال را (پراکسیس) انجام می‌دهند".

خسر، عبارت است از زیان در سرمایه نه در سود! بنابراین کسانی که دچار عمل زدگی شده‌اند و در زندگی روزمره‌ی خویش غرق گشته‌اند (ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) ریال در حقیقت، سرمایه‌ی وجودی و نفسانی خود را در جریان پراگماتیسم از دست داده‌اند و اصالت خویش را فدای اصالت عمل نموده‌اند. اما آن چنان در این روزمره گی و عمل زدگی غرق‌اند که گمان می‌کنند، دارند پراکسیس انجام می‌دهند و با عمل، خود را می‌سازند! (يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِبُونَ صُنْعًا) در حالی که، درست برعکس است و اینها با اصالت دادن به عمل، خود را خراب می‌کنند و سرمایه‌ی وجودی شان را مرتباً از دست می‌دهند تا به خود فراموشی و در نتیجه خدا فراموشی کامل دچار می‌گردند.

همین چرایی‌ها بیرون می‌کشند و برای خویش ایدئولوژی می‌سازند. سپس بر طبق این ایدئولوژی، بار دیگر وارد عمل می‌شوند. این عمل، توسط جهان‌بینی و ایدئولوژی هدف دار شده است (پراکسیس).

در آیه ۶۹ - سوره عنکبوت این مسئله بیان شده است که ابتدا باید انسان‌ها حرکت کنند و به تلاش برخیزند (پراکسیس) تا آن گاه خداوند راه‌های خویش را (ایدئولوژی) به آن‌ها نشان دهد «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا...» (آیه ۶۹ - سوره عنکبوت^{۱۳})، این بینش قرآن، درست بر عکس بینش ارسطویی است. در فلسفه‌ی ارسطو، خداوند باید ابتدا راه‌های خویش را به انسان نشان دهد و آن گاه این انسان‌ها در این راه‌ها شروع به حرکت کنند. در حالی که در بینش و فلسفه‌ی قرآن، درست برعکس است، یعنی تا انسان‌ها حرکت نکنند و در جریان پراکسیس قرار نگیرند، به راه‌های خدا نخواهند رسید^{۱۴}.

۴ - نقش انبیاء در تبدیل پراگماتیسم به پراکسیس

این درست است که جهان‌بینی و ایدئولوژی راه‌گشای انسان است و به عملکرد جہتی مشخص می‌بخشد. اما این مفاهیم نیز به نوبه‌ی خود، یک سری ذهنیات و انتزاعات جدا از زندگی و عمل نیستند، بلکه دقیقاً ریشه در پراکسیس دارند و از آن منتج می‌گردند، پس بین پراکسیس، و جهان‌بینی و ایدئولوژی یک رابطه‌ی وجودی متقابل برقرار است (دیالکتیک). اگر پراکسیس نباشد آن دو بوجود نمی‌آیند و اگر آن دو نباشند، پراکسیس اعتدال نمی‌یابد؛ و در آن صورت یا متوقف می‌ماند و یا به پراگماتیسم بدل می‌شود. در این جا این سوال مطرح می‌شود که اگر انسان‌ها فطرتاً و مستقلاً می‌توانند در اثر پراکسیس، به قانونمندی حاکم بر هستی و مجموعه‌ی چه باید کرد‌ها؟ معیارها و ارزش‌های عمل و حرکت دست یابند و در حقیقت به جهان‌بینی توحیدی برسند و بر اساس ضوابط و معیارهائی که کشف می‌کنند (ایدئولوژی) حرکت خویش را با حرکت کل هستی هم فاز سازند، پس دیگر چه احتیاجی به پیامبران و رسالت دو مرحله‌ای آن‌ها است؟

برای پاسخ به این سوال، باید به این نکته توجه داشت که آنچنان که در مقاله «ریشه‌های اولیه پیدایش مالکیت و استعمار» (آرمان مستضعفین - شماره ۲۳) مطرح ساختیم، مهم‌ترین ویژگی انسان پس از خروج از دوران زندگی جنتی‌اش «عصیان» او است. که این عصیان، تبلور خودآگاهی، انتخاب، آفرینندگی وی (یعنی تمام صفات خداگونه‌ی

۱۳. برای بررسی بیشتر پیرامون این مسئله، به دفتر دوم «مانیفست اسلامی» مراجع شود.

۱۴. به بررسی آیه مزبور در دفتر دوم «مانیفست اسلامی» رجوع شود.

وی) می‌باشد. این است که انسان بودن انسان و تکامل یافتن او در گرو عصیان او است. به همین خاطر، اگر این انسان به حال خود رها شود بدون شک بر اثر عصیان و سرکشی خویش، از جاده‌ی تعادل وجودی و مسیر حرکت تکاملی خارج می‌شود و خودآگاهی خویش را زایل کرده و اسیر پراگماتیسم می‌گردد. هم از این رو است که بعثت پیامبران و نزول وحی در مقاطع مختلف تاریخ ضرورت پیدا می‌کند تا به عنوان یک عامل تکان دهنده و بیدار کننده انسان، در پیچ‌های خطرناک تاریخ که انسان در حال پرت شدن به دره‌ی سقوط و تباهی است، او را به خود آورد و از سقوط و انحرافش مانع گردد. این ضرورت را خداوند در آیه ۱۰۵ سوره مائده به روشنی بیان کرده است. در این آیه، خداوند انسان‌ها را به شناخت خویشتن و باز یافتن خود امر می‌کند. (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...) چرا که این توجه به خویشتن و به بازشناسی مداوم و مستمر خود، باعث می‌شود تا انسان‌ها از گرفتاری در پراگماتیسم خشک و کشنده‌ای که حاصل روزمره گیرها و خود فراموشی‌ها است، نجات یابند و خویشتن خویش را در جریان پراکسیس سازنده، رشد دهند، این خودشناسی و ارزیابی مستمر و همیشگی خود، سبب می‌شود تا انسان مسیر حقیقی حرکتش را پیدا کند و به عبارت دیگر، هدایت یابد^{۱۵}. اینچنین انسانی، به استقلال می‌رسد و برای خویشتن شخصیت قائل می‌شود چرا که به ارزش‌های وجودی خود پی برده و موقعیت خویش را در این جهان دریافته است؛ و بنابراین دیگر اسیر تبعیت‌ها و تقلیدهای کورکورانه نشده و طبعاً گمراهی دیگران و اسیر پراگماتیسم شدنشان، در وی تاثیری نخواهد گذاشت، چرا که او مسیر خود را تشخیص داده و بر اساس پراکسیس سازنده در حال حرکت است.

«لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ...» (آیه ۱۰۵ - سوره مائده) پس از آن، این حقیقت مطرح می‌شود که همه‌ی انسان‌ها، چه آن‌ها که هدایت یافته‌اند و چه آن‌ها که گمراه شده‌اند، به سوی خدا در حرکتند، با این تفاوت که گروه اول در این مسیر بر اساس پراکسیس، خود را می‌سازند. اما گروه دوم، در پراگماتیسم غرق شده و خود را نابود می‌کنند «إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا...» (آیه ۱۰۵ - سوره مائده^{۱۶}). اینجا است که

۱۵. مراجعه شود به "ارزیابی نفسانی...".

۱۶. اگر حرکت کلی آفرینش را بسان حرکت قطاری که به سوی مقصدی معلوم در حرکت است فرض کنیم، مسافران این قطار را می‌توان انسان‌هایی دانست که در عین اینکه جیرا می‌بایست همراه با قطار، مسیر جبری آن را ببیمایند، اما مختارند که در درون خود قطار مسیری مخالف مسیر کلی قطار را در پیش گیرند و مثلاً از ابتدای آن، به انتهای آن بروند، چه کسانی که در درون قطار، حرکتی هم جهت، با جهت آن دارند، و چه کسانی که حرکتی خلاف جهت آن دارند، هر دو جیرا به سوی مقصدی که قطار پیش می‌رود (مهتدین) در حرکتند، منتهی دسته‌ی اول خود را با این حرکت وفق داده اند. اما دسته‌ی دوم (ضالین) نداده‌اند.

خداوند به وسیله‌ی انبیاء، همه‌ی انسان‌ها را نسبت به اعمالشان آگاه می‌کند. «...فَيُنَبِّئُكُمْ بِهِ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (آیه ۱۰۵ - سوره مائده). پس رسالت پیامبران، به خودآگاهی رساندن انسان‌ها است و در این مسیر، انسان‌هایی که هدایت یافته‌اند و در جریان پراکسیس سازنده قرار گرفته‌اند، طبعاً با پیامبران هم فاز هستند و دعوت پیامبران آن‌ها را بیشتر به خودآگاهی می‌رساند و آگاهانه‌تر در مسیر هدایت و کمال و رشدیابندگی قرار می‌گیرند، آنان که اسیر پراگماتیسم شده‌اند، توسط پیام انبیاء به اعمال خود، آگاه می‌شوند و این خودآگاهی باعث می‌شود تا از عمل زدگی نجات پیدا کنند و در مسیر هدایت قرار گیرند. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِهِ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» - هان ای گروندگان! بر شما باد نفستان! در صورتی که هدایت یابید (یعنی اگر به خویشتن بپردازید و به نفس خود را باز یابید) گمراهی گمراهان، زبانی به شما نمی‌رساند. بازگشت همه‌ی شما به سوی خداست، پس شما را نسبت به اعمالتان به خودآگاهی می‌رساند» (آیه ۱۰۵ - سوره مائده).

پس دانستیم که رسالت اساسی انبیاء، به خودآگاهی رساندن انسان‌ها به منظور تبدیل پراگماتیسم آنها به پراکسیس است؛ و ضرورت وجودی آن‌ها از آنجا حاصل می‌شود که انسان‌ها اگر به حال خود رها شوند، بدون شک سر از عصیان در می‌آورند و با زایل کردن خودآگاهی خویش، خود را اسیر گرداب پراگماتیسم می‌نمایند؛ و پیامبران باید که وجود داشته باشند تا این انسان خود گم کرده را به خویشتن خویش بازگشت دهند؛ و از پراگماتیسم کشنده رهایی‌اش بخشند. پیامبران، این رسالت خویش را توسط «ذکر» به انجام می‌رسانند! اما ذکر چیست؟ ذکر، دارای یک معنای ایدئولوژیک است، چرا که خداوند قرآن را عبارت از ذکر دانسته «إِنَّا نَحْنُ نُذَكِّرُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (آیه ۹ - سوره حجر) و حتی وظیفه‌ی پیامبران را نیز تذکر می‌داند «إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ - آیه ۲۱ - سوره غاشیه).

ذکر، عبارت است از یادآوری. بنابراین پیامبران الهی، چیز تازه‌ای برای انسان‌ها نمی‌آورند بلکه مبعوث می‌شوند تا تمام ارزش‌های خدائی را که در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده است در اثر غرق شدن در زندگی روزمره و گرفتار شدن در بند عمل زدگی (پراگماتیسم)، آن‌ها را از یاد برده است، از نو به او یادآور شوند؛ و او را نسبت به عملکرد خویش به خودآگاهی برسانند «فَيُنَبِّئُكُمْ بِهِ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (آیه ۸ - سوره جمعه). پس، «دین»، چیزی نیست که پیامبران برای بشر آورده باشند، چرا که دین همان فطرت انسان است (آیه ۳۰ - سوره روم) اما انسان در اثر خود فراموشی و از یاد بردن فطرت خویش آن را (دین) نیز از یاد برده و حرکتش از کادر آن خارج گشته است.

بنابراین کار پیامبران این است که فطرتشان را به یاد او آورند و برای این کار، سعی می‌کنند تا دو مرتبه حرکت او را در کادر دین (فطرت) قرار دهند. تمام انحرافات، فسادها، بی عدالتی‌ها، حق کشی‌ها و نامردمی‌هایی که در طول تاریخ صورت گرفته است ناشی از همین خود فراموشی و اسیر شدن در پراگماتیسم است؛ و بنابراین، ریشه‌ای‌ترین عملکرد انبیاء در جهت هدایت مردم، این است که این «خود» فراموش شده را دوباره به یاد ایشان بیاورند (ذکر). تعریفی که علی (ع) در خطبه یک، از هدف بعثت انبیاء می‌کند، دقیقاً در رابطه با همین مسئله است، آن حضرت می‌فرماید: «وَ اِصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وُلْدِهِ اَنْبِيَاءَ... لَمَّا بَدَّلَ اَكْثَرُ خَلْفِهِ عَهْدَ اللَّهِ اِلَيْهِمْ... وَ يَثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...» و خداوند سبحان از اولادان آدم، پیامبرانی بر انگيخت... تا اینکه پیمان‌هایی را که انسان‌ها با خدای خویش بسته‌اند (و آن را فراموش کرده‌اند) دو مرتبه بدیشان باز گرداند... و گنجینه‌های خرده‌ها و خودآگاهی انسان‌ها را (که در زیر آوار روزمرگی‌ها، سقوط‌ها، ضعف‌ها، پستی پرستی‌ها، پلیدی‌های زندگی فردی و خلق و خوی آخری و عادات تحقیر کننده و تعصبات فالج کننده و نقاب‌های مسخ کننده‌ی انسان دفن شده است) بر انگیزاند (و ایشان را در خویش بر آشوبند). بنابراین ذکر از دیدگاه مکتب اسلام، مهم‌ترین وسیله‌ای است که پیامبران با آن می‌توانند انسان‌ها را به خودآگاهی برسانند و انسان‌ها نیز می‌توانند در ظل آن، خود را در جریان پراکسیس بسازند.»

۵ - رابطه‌ی «عمل» با «تئوری» و تاثیرگذاری‌های آن‌ها در یکدیگر

برای اینکه به رابطه جهان‌بینی و ایدئولوژی با پراکسیس، بهتر پی برده و تاثیر گذاری متقابل آن‌ها را در یکدیگر عمیق‌تر درک کنیم، به بررسی رابطه‌ی عمل و تئوری از دیدگاه قرآن می‌پردازیم. بر اساس بررسی‌هایی که در «فوق العاده ویژه‌ی پاسدار»، از خطبه ۲۳۱ کردیم به این نتیجه رسیدیم که ایمان، از یک نظرگاه کلی شامل دو مرحله است: اولی ایمان قلبی (تئوری) و دوم ایمان صدری (عمل).

ایمان قلبی، بخشی از ایمان است که در پروسه‌ی عمل به دست آمده و به صورت علم و آگاهی، در انسان وجود دارد. اما این علم و آگاهی، هنوز به مرحله‌ی «عمل» در نیامده تا بارور شود؛ و ایمان صدری، بخشی از ایمان است که به مرحله‌ی عمل درآمده و به شناخت و خودآگاهی تبدیل گشته است.

«فمن الایمان مایکون ثابتاً مستقراً فی القلوب (ایمان یا تئوریک) و منه مایکون عواری بین القلوب (تئوری) و الصدور (عمل) الی اجل معلوم - پس بخشی از ایمان، به گونه‌ای ثابت و تغییر ناپذیر در قلب‌ها قرار دارد (ایمان قلبی یا تئوریک) و بخشی

دیگر از آن، به صورت عاریه و امانت تا مدتی معین بین قلب‌ها (تئوری) و سینه‌ها (پراتیک) در جریان است (و می‌خواهد که وارد عمل شود).»

در حقیقت، آنچه که ایمان قلبی انسان را بارور می‌کند و آگاهی او را به خودآگاهی، و عملش را به شناخت بدل می‌سازد، پراکسیس است؛ و از سوی دیگر، خود این ایمان قلبی حاصل درگیری انسان در جریان پراکسیس می‌باشد. پس، انسان در جریان یک عمل جهتدار و هدفدار به یک سری از آگاهی‌ها دست می‌یابد و برخی از بایدها و نبایدها (ایدئولوژی) برایش روشن می‌شود. چنانچه تا مدتی معین (الی اجل معلوم) این آگاهی‌ها خویش را در عمل وارد نکرده و در جریان پراکسیس، آن‌ها را بارور نسازد، از بین خواهند رفت؛ و اگر برعکس به آگاهی‌های خویش عمل کند و حرکتش را در کادر بایدها و نبایدها که در جریان پراکسیس، به آن‌ها رسیده است، قرار دهد، این آگاهی‌های او، در کوران عمل و پراکسیس، به خودآگاهی بدل می‌شوند و او از حالت انجماد و خود فراموشی به در آمده به حرکت و تلاش سازنده بر می‌خیزد.

چنانچه این مسئله را در ارتباط با پروسه‌ی دو مرحله‌ای حرکت انبیاء قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که به موازات اینکه انسان‌ها پروسه‌ی تلاوت، تعلیم و تزکیه را طی می‌کنند و بر اساس ایدئولوژی پیامبران، حرکت خویش را در چارچوب جهان‌بینی توحیدی شکل می‌دهند و بالاخره به تزکیه و تصفیه‌ی وجودی می‌رسند، ایمانشان از مرحله‌ی قلبی (تئوری) به مرحله‌ی صدری (عمل) وارد می‌شوند و به عبارت دیگر از علم به شناخت و از آگاهی و خودآگاهی تغییر می‌یابد. پس در حقیقت، عملکرد به مجموعه تکالیفی که انبیاء از جانب خدا برای انسان‌ها وضع کرده‌اند (ایدئولوژی) چیزی جز پراکسیس نیست و همین پراکسیس است که انسان را تزکیه می‌کند و به مراحل عالی کمال می‌رساند.

از سوی دیگر، همان گونه که در مقدمه کتاب «دشمنان مردم کیانند...؟» گفتیم، انسان به موازاتی که در جریان پراکسیس قرار می‌گیرد و به درجاتی از ایمان و شناخت دست می‌یابد، یقین‌اش نیز افزوده می‌گردد و در حقیقت، مراحل سه گانه‌ی یقین را که عبارت است از: عمل الیقین، عین الیقین، حق الیقین، طی می‌کند (سوره تکوین). پس «یقین» حاصل پراکسیس است و در نتیجه‌ی پراکسیس است که انسان به اطمینان قلبی می‌رسد (آیه ۲۸ - سوره رعد) و یقین پیدا می‌کند که آگاهی‌هایی که قبلاً داشته است درست و ایمانش محکم است.

از سوی دیگر به میزانی که انسان نسبت به آگاهی‌های خویش (ایمان قلبی) و نیز به عملکردهای خود یقین پیدا می‌کند، به آرامش وجودی و «سکینه» دست می‌یابد و همین «سکینه»، در یک ارتباط متقابل سبب می‌شود تا ایمانش و در نتیجه یقین‌اش افزوده گردد و این سیر، در یک جهت تکاملی همچنان ادامه یابد.

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَوَلَّى جُنُودَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا - اوست آن که آرامش را بر قلب‌های گروندگان فرو فرستاد. تا ایمان بر ایمانشان بیفزاید و لشکریان آسمان و زمین (که) مجریان امر خدا در فرو فرستادن سکینه بر قلوب مومنین می‌باشند و می‌توان آن‌ها را مرتبط با پراکسیس دانست چرا که پراکسیس، آرامش قلبی ایجاد می‌کند) از آن خداست و او دانا و حکیم است» (آیه ۴ - سوره فتح).

پس می‌توان کلا مراحل ایمان، یقین و سکینه را چنین خلاصه کرد: در جریان پشت سر گذاردن تلاوت، تعلیم و تزکیه، (پراکسیس)، ایمان انسان از قلب (تئوری) به صدر (عمل) وارد می‌شود (پراکسیس) و در کنار آن، مرتبا بر یقین (سوره تکاثر) و اطمینان قلبی (آیه ۲۸ - سوره رعد) وی افزوده می‌گردد و به آرامش قلبی (آیه ۴ - سوره فتح) دست می‌یابد. در یک رابطه‌ی متقابل، این آرامش قلبی (سکینه)، ایمان و یقین او را افزایش می‌دهد.

«لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ...» (آیه ۴ - سوره فتح) یعنی که جهان‌بینی (تلقی) او از جهان) و ایدئولوژی (مجموعه‌ی بایدها و نبایدها) او را تحکیم می‌بخشد و به اعتدال می‌رساند. بالاخره، این سیر، در یک جهت استکمالی همچنان ادامه می‌یابد (دقت شود).

اما آنچه که در اینجا حائز اهمیت است رابطه متقابل (دیالکتیکی) ایمان و عمل یا ایمان قلبی و ایمان صدری است که تاثیرگذاری‌های متقابل این دو، در نهایت باعث تکامل ایمان می‌گردد. در آیه ۱۵ - سوره حجرات می‌خوانیم:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا (ایمان قلبی) وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (ایمان صدری) أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ - همانا مومنین کسانی هستند که به خدا و (حقانیت) رسولش (به عنوان الگوی عملی تئوری‌های مکتب) و با مال‌ها و جان‌هایشان در راه خدا به جهاد برخاستند (ایمان صدری) اینان همان راست‌پندارانند.»

در این آیه مشاهده می‌کنیم که ابتدا «ایمان قلبی» که عبارت است از مرحله‌ی «تئوریک» یا کسب «شناخت»، ذکر شده و سپس «ایمان صدری» که همان مرحله‌ی «پراتیک» یا «عمل» (پراکسیس) می‌باشد، مطرح گشته است. یعنی که ابتدا باید نسبت به هدف (الله) و مسیر (رسول) آگاهی و عمل پیدا کرد و سپس به سوی آن حرکت نمود (جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - پراکسیس) اما در آیه ۱۱۰ - سوره آل عمران، عکس این جریان ذکر شده است:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَتَوَاقَرُوا فِي رَحْمَةِ رَبِّكُمْ ذَلِكَ هُوَ خَيْرٌ لِّمَنْ أُخْرِجَ مِنَ النَّاسِ لِيُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يَمَتِّعَهُمُ اللَّهُ بِضُرٍّ طَوِيلٍ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ» - شما بهترین گروه (هم هدف و هم راهی) هستید که به خاطر مردم حرکت کرده‌اید (و برای به حرکت درآوردن آنان) امر به معروف کرده و از منکرات جلوگیری می‌کنید (عمل ایمان صدی) و (در جریان عمل) به خدا ایمان می‌آورید (شناخت، ایمان قلبی) و اگر «اهل کتاب» نیز چونان شما در پروسه عمل سازنده (پراکسیس) ایمان می‌آوردند همانا برای ایشان بهتر می‌بود. از ایشان کسانی هستند که (در جریان پراکسیس) ایمان می‌آورند اما اکثریت آنان فاسق و نافرمانند (و در پراگماتیسم اسیر می‌باشند).

همانگونه که از سیاق این آیه مشخص است، در اینجا برعکس آیه قلبی، ابتدا سخن از عمل به میان آمده (امر به معروف و نهی از منکر) و سپس مسئله ایمان یا شناخت مطرح گشته است (تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ). یعنی که انسان‌ها در جریان عمل و در کوران مبارزه اجتماعی است که به ایمان دست می‌یابند. اما در حقیقت، مفهوم این دو آیه هیچ گونه تناقضی با یکدیگر ندارد. چرا که اگر مجموع آن دو را در نظر بگیریم، پروسه کامل ایمان که حاصل یک رابطه متقابل بین «ایمان قلبی» و «ایمان صدی» یا «شناخت» و «عمل» و یا «تئوری» و «پراتیک» است، مشخص می‌شود. بدین معنا که آیه او (آیه ۱۵ - سوره حجرات) بیانگر این حقیقت است که اگر انسان نسبت به هدف و مسیر حرکت خود، شناخت داشته باشد و برای رسیدن به آن حرکت کند (پراکسیس=عمل هدف دار) و وارد صحنه عمل سازنده شود، در حقیقت به مسئولیت‌های خویش (مسئولیت‌های که ایمان به هدف، برایش طرح می‌کند) عمل کرده و استعدادهای نهفته‌ی وجودی‌اش به رشد و شکوفایی خواهند رسید.

و آیه دوم که در حقیقت، مکمل آیه اول است این مسئله را روشن می‌کند که در جریان عمل و مبارزه اجتماعی (امر به معروف و نهی از منکر که عملی است جهت‌دار و هدف‌دار) است که انسان ساخته و پرداخته می‌شود و ایمان قلبی‌اش شکل می‌گیرد (تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ).

نتیجه این که، شخص مومن، ابتدا باید مراصلی از شناخت و ایمان قلبی را طی کند و آنگاه که به این حقیقت واقف شد که چه عملی باعث سازندگی وی می‌شود و به عبارت دیگر، آنگاه که پاسخ «چه باید کرد؟» خویش را پیدا کرد، وارد عمل می‌شود و این ایمان و شناخت خویش را در صحنه عمل سازنده، بارور نماید؛ و این است معنای «پراکسیس» از دیدگاه قرآن. پراکسیس، استعدادهای نهفته انسان را شکوفا می‌سازد و او را به حرکت واداشته و از سکون و ایستائی می‌رهاند. پراکسیس، یقین انسان را به راهش به هدفش و به حرکتش افزایش می‌دهد و او را به آرامش و سکینه‌ی وجودی می‌رساند؛ و همین آرامش است که ایمان او را می‌افزاید «لِيُزِدُوا إِيْمَانًا مَعَ إِيْمَانٍ

هم» (آیه ۴ - سوره فتح) و همین ایمان است که او را به عملی هدف دار و جهت دار می‌کشاند (آیه ۱۵ - سوره حجر) و همین عمل هدف دار و جهت دار است که ایمان او را باز هم بیشتر از پیش می‌افزاید (آیه ۱۱۰ - سوره آل عمران) و به یقین و سکینه بیشترش می‌رساند و...

۶ - نتیجه

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، به این نتیجه می‌رسیم که اولین گام برای قرار گرفتن در یک مسیر رو به کمال که استعدادهای خدایی نهفته در وجود انسان را شکوفا سازد، مسلح شدن به یک جهان‌بینی و ایدئولوژی حقیقی است که انسان پویانده بتواند به وسیله‌ی آنها به «شناخت» و «نقد» پدیده‌های هستی پرداخته و در جهت هم‌فازی حرکت خویش با حرکت کلی آفرینش گام بردارد و این، سرآغاز حرکت جهندار و هدفدار انسان می‌باشد «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (آیه ۲ - سوره بقره). اما همان‌گونه که گفتیم، تحقق این جهان‌بینی و ایدئولوژی برای انسان، تنها در صورتی امکان پذیر خواهد بود که انسان از حالت جمود و سکون به در آمده و خود را در مسیر رود خروشان آفرینش که به سوی اقیانوس وجود روان است قرار دهد. ساکن بودن و حرکت را نگریستن ممکن نیست. باید حرکت کرد تا بتوان حرکت هستی را دریافت، جهان را شناخت (جهان‌بینی)، به زیر و بم‌های حرکت آشنا شد و ضوابط آن را (ایدئولوژی) دریافت؛ و این حرکت چیزی جز پراکسیس نیست. ایمان، حاصل پراکسیس است و پراکسیس عملی است که از متن ایمان بر می‌خیزد، ایمان به جهان قانونمند، در مسیری مشخص، با جهتی معین و به سوی غایتی معلوم در حرکت است و بین تمام اجزا و عناصرش یک ارتباط ارگانیک برقرار است (جهان‌بینی توحیدی) و نیز ایمان به مجموعه بایدها، نبایدها، چه کردن‌ها، چه نکردن‌ها، چگونه زیستن‌ها، ارزش‌ها، ملاک‌ها و معیارهای مکتبی، که می‌تواند انسان را در حرکت جهندار و هدفدار آفرینش شرکت دهد و از جدا شدنش از هستی و نابودی‌اش مانع گردد.

و از اینجا است که مرز بین پراکسیس و پراگماتیسم آشکار می‌شود. پراگماتیسم عمل‌گرای صرف است، عمل بی جهت و بی هدف و بی شناخت است. پراگماتیسم نابودکننده انسان است. انسان را از خویشتن بیگانه می‌سازد و از رود خروشان هستی بیرون می‌افکند. اما پراکسیس سازنده‌ی انسان است، او را با خویشتن خویش آشنا می‌کند و در مسیر رودخانه‌ی پر خروش هستی قرارش می‌دهد. پراگماتیسم، انسان را الینه می‌کند، پراکسیس او را از گرداب الیناسیون رهایی می‌بخشد.

ویژگی‌های پراکسیپس

۱ - جهان‌بینی واقع‌گرای عام، مبنای پراکسیس است

در یک بررسی عمومی از قرآن، به این نتیجه می‌رسیم که تکیه‌ای که اسلام به «عمل» می‌کند، حتی بیشتر از تکیه‌ای است که به «شناخت» و فکر و اندیشه می‌کند. چرا که انسان‌ها تنها در رابطه با «عمل» (پراکسیس) است که ساخته می‌شوند. از سوی دیگر، قرآن با اتصال دادن این عمل به جهان‌بینی شخص، اندیشه‌ای را که زیربنای آن است در طیف وسیع تمام واقعیات هستی گسترش می‌دهد تا واقعیات را آن گونه که هستند دریابند و عمل را بر مبنای این واقعیت‌گرائی عام، شکل دهد، به میزانی که اندیشه‌ی انسان عینیت‌گرائی و گستردگی عام‌تری داشته باشد، طبعاً عملکرد وی (پراکسیس) انطباق بیشتری با واقعیات خواهد داشت و در جهت هم‌فاز ساختن حرکت انسان با حرکت کلی آفرینش و یا، «ساختن توحیدی» او، نقش موثرتری ایفا خواهد نمود. چرا که، همان‌گونه که گفتیم «انسان زائیده تقابل اندیشه و عمل (پراکسیس) است».

بنابراین، واقع‌گرائی جهان‌بینی انسان که از جهتی می‌توان گفت ایدئولوژی، نیز از آن نشأت می‌گیرد پیوسته مورد نظر قرآن است، چرا که اگر این جهان‌بینی پایه در ذهنیات و افکار مجرد از واقعیات داشته باشد، طبعاً ایدئولوژی نشأت گرفته از آن که می‌بایست جهت‌بخشنده به اعمال انسان باشد تبدیل به یک سلسله قوانین و دستورات ذهنی خواهد شد که نهایتاً انسان را به ایده‌آلیسم و خیال‌پردازی سوق می‌دهد؛ و دقیقاً در همین رابطه است که می‌بینیم پیامبر اسلام پیوسته در دعاهای خویش از خداوند می‌خواهد که او را

صاحب یک جهان‌بینی عینیت‌گرا و واقع بین گرداند.

«اللهم ارنی الاشیاء كما هی - بار پروردگار! پدیده‌ها را همانگونه که هستند به من بنما!»

قرآن نیز بر خلاف بینش سقراطی که تمام توجه خویش را محدود به «جهان آدمی» می‌کند و تنها موجود شایسته‌ی بررسی و طبعاً شایسته‌ی موجود بودن را «خود آدمی» می‌داند و نه جهان گیاهان و ستارگان و جانوران و... تمام هستی با همه پدیده‌هایش را میدان تحقیق و بررسی و شناسایی خویش قرار می‌دهد؛ و در رابطه با این بینش عام و واقع‌گرا است که پیوسته انسان‌ها را، به شناخت زمین و آسمان‌ها و ستارگان و تغییرات دائمی بادها و کیفیت خلقت انسان و توالی شب و روز و بررسی دینامیسم وجودی شتر و پشه و... دعوت می‌کند. چرا که اساساً هدف قرآن، بیدار کردن افکار انسان‌ها و رساندن آنها به آن حد از رشد عقلی است که بتوانند توسط آن، روابط بین خود، هستی و خدا را دریابند و درکی وجود گونه از کل آفرینش به دست آورند (جهان‌بینی توحیدی).

۲ - پراکسیس: اجتهاد، پراگماتیسم: تقلید

پس می‌بینیم که قرآن پیوسته بر آن است تا انسان‌ها را با تمام توانشان بسیج کند تا به شناخت وحدت گونه هستی پردازند (پراکسیس) و از این طریق به ایدئولوژی دست یابند که عملکرد بر مبنای آن (پراکسیس)، بتواند آن‌ها را به گونه‌ای توحیدی بسازد، و اما، ایدئولوژی که از طریق پراکسیس به دست نیامده باشد، انسان را اسیر دگم‌های فکری می‌کند و اندیشه او را از پوییش و جوشش باز می‌دارد؛ و به همین خاطر است که اسلام برای رهایی انسان از این دگم‌ها و جزم‌های فکری، مسئله اجتهاد را مطرح می‌کند و اجتهاد یعنی ارائه افکار و نظریات نو، از طریق شرکت در عمل (پراکسیس). در همان آیه ۶۹ - سوره عنکبوت چنین می‌خوانیم:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ - و آنان که در راه ما به جهاد برخاستند آن‌ها را به سبیلنا خود رهنمون می‌شویم و به درستی که (اینان نیکو کارانند و) خدا با نیکوکاران است.»

«اجتهاد» و «جهاد» هر دو از یک ریشه هستند (جهد) و بنابراین در این آیه می‌توان «جَاهَدُوا» را «اجتهاد» معنی کرد. در این صورت می‌بینیم که آیه، چه مفهوم گویا و عمیقی را در بر می‌گیرد، بدین مضمون که «کسانی که در راه ما اجتهاد می‌کنند (به کار بردن «فینا» = در راه ما»، خود نشان دهنده‌ی این است که عمل اجتهاد، یک عمل هدف دار است: پراکسیس) ما آن‌ها را به راه‌های خود رهنمون می‌شویم.»

اما «راه‌های خدا» چیست؟ «راه‌های» خدا، ضوابط و استانداردهای حرکت است که چگونه راه رفتن، از کجا رفتن، از کجا نرفتن، چه کردن، چه نکردن، خطرات راه و... را برای پوینده مشخص می‌کند؛ و اگر این مسئله را در رابطه با «اجتهاد» در نظر بگیریم، «راه‌های خدا» عبارت است از «ایدئولوژی»! یعنی مجموعه‌ی چه باید کرده‌ها؟، چه نباید کرده‌ها؟، چگونه زیستن‌ها؟، ارزش‌ها، معیارها و ملاک‌های ارزش، «بنابراین، از دیدگاه قرآن، «اجتهاد» یعنی تلاش و کوشش انسان‌ها برای رسیدن به» ایدئولوژی «(پراکسیس) و همین تلاش و کوشش است که در هر زمانی انسان‌ها را به تحرک و پویایی می‌اندازد و افکارشان را از انجماد و دگماتیسم اعتقادی رهایی می‌بخشد. اما برعکس، پراگماتیسم یا عمل‌گرایی صرف و بی هدف، انسان‌ها را از تحرک و پویندگی می‌اندازد و افکار را به انجماد می‌کشد و دگماتیسم و جزمیت اعتقادی را سبب می‌شود. چنین انسان‌هایی، از آنجا که پویایی فکری ندارند طبعاً پویایی عملی نیز ندارند و ناچارند که در هر دو زمینه از منبع و سرچشمه‌ی دیگری تقلید» کنند و به قول فرانس فانون: «تقلید مهوع میمون وار!» که انسان را از شخصیت خویش خالی می‌کند و اصالت وی را از او می‌گیرد چنین انسانی دیگر، خود نمی‌اندیشد، خود تصمیم نمی‌گیرد و خود عمل نمی‌کند. پیوسته چشم و دهانش باز است تا دیگران چه می‌اندیشند، چه تصمیم می‌گیرند و چه می‌کنند تا او هم همان را ببیند! همان را تصمیم بگیرد! و همان را عمل کند! بنابراین، پراکسیس، انسان‌ها را به «اجتهاد فکری» وا می‌دارد و پراگماتیسم به «تقلید عقلی و عملی»!

۳ - ایمان منهای پراکسیس، به کفر می‌انجامد

پس تا اینجا دانستیم که «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی» تنها از طریق پراکسیس به دست می‌آیند و اگر این موضوع را نیز در نظر بگیریم که «قرآن» کتابی است که هم «جهان‌بینی» و هم «ایدئولوژی» را برای ما تعیین می‌کند می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که: تنها کسانی می‌توانند قرآن را بفهمند و جهان‌بینی توحیدی آن را کسب کرده و بر اساس دستوراتش (ایدئولوژی) هدایت یابند که در جریان پراکسیس قرار داشته باشند. «ذَلِكِ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ - این کتاب شکی نیست که در آن هدایتی از برای پروا پیشگان است.» (آیه ۲ - سوره بقره)

اگر از دیدگاه گسترده تر مسئله را بررسی کنیم، می‌بینیم که اصولاً کسانی می‌توانند قرآن را بفهمند و از طریق آن «هدایت» یابند و «ایمان» پیدا کنند، که در کوران پراکسیس، خود را ساخته باشند؛ و ایمانی که به جز از این طریق به دست آمده باشد، ایمانی است باطل.

«أَقْبَابُ الْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِعَمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ» - آیا از طریق باطل (طریقی به جز پراکسیس) ایمان می‌آورند و (در نتیجه) نعمت‌های خدا را کفر می‌ورزند؟» (آیه ۶۷ - سوره عنکبوت). به این دلیل که: چنین مومنی نمی‌تواند قرآن را بفهمد و در نتیجه، آن را تفسیر به رای می‌کند (یعنی آن را بد درمی‌یابد) و خودآگاه و ناخودآگاه به خدا دروغ می‌بندد؛ و بدین گونه است که او همچون کسانی خواهد بود که اصلاً «کتاب» را دروغ می‌پندارند و به آن ایمان ندارند. اینان، هر دو در زمره‌ی کافرینند.

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ» - و چه کسی ستم کار تر از آن است که (قرآن را بد بفهمد و) بر خدا دروغ بزند و یا آن زمان که حق (یا برداشت صحیح قرآن) برای او آمد، آن را دروغ پندارد؟ آیا (در این صورت) او سزاوار دوزخ نیست (دوزخی که) جایگاهی (است) از برای کافرین؟!» (- آیه ۶۸ - سوره عنکبوت^{۱۷}).

بنابراین کسی که بخواهد از طریقی به جز پراکسیس ایمان بیاورد، سر انجامش به «کفر» خواهد انجامید. برای بررسی بیشتر این موضوع باز هم به سراغ قرآن می‌رویم و سوره ماعون را مورد بررسی قرار می‌دهیم^{۱۸}.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» - به نام خداوندی که در این جهان بر همگان و در آن جهان بر گروندگان بخشنده است.»

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يَكْتُمُ بِالْإِيمَانِ» - آیا آن کس که دین را (مکتب = مجموعه ایدئولوژی و جهان‌بینی را) تکذیب می‌کند (و نسبت بدان کفر می‌ورزد) دیدی؟ اگر می‌خواهی تکذیب کنندگان کتاب و هدایت (کافرین) را ببینی رو کن به طرف آن کسانی که یتیم را از خود می‌رانند و مسکین را بر گرفتن طعامش (حق قانونی‌اش) بر نمی‌شورند (فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ). اینان کسانی‌اند که در جریان پراکسیس قرار نگرفته‌اند و بنابراین برداشت صحیحی از کتاب نکرده‌اند و در نتیجه، حرکتشان در کادر ضوابط و استانداردهای کتاب نیست و به همین دلیل است که در جهت نابودی فقر فرهنگی (يَدْعُ الْيَتِيمَ) و فقر اقتصادی جامعه (وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ) گام بر نمی‌دارند تا راه را برای برقراری نظام اجتماعی مبتنی بر قسط هموار سازند - آیه ۲۵ - سوره حدید.»

نمود عینی عدم درک صحیح اینان از کتاب، این است که قالب‌گرا هستند نه محتوی‌گرا.

۱۷. در آیه بعدی (آیه ۶۹ - سوره عنکبوت) خداوند طریق صحیح فهمیدن قرآن را بیان می‌کند که قبلاً در مورد آن بررسی کردیم.

۱۸. این سوره قبلاً در کتاب «دشمنان مردم...» تحلیل شده است و برای دریافت مفهوم روشن تری از آن لازم است که این دو تحلیل را همگام با هم بررسی نمود.

این‌ها قالب‌های مکتبی را تبلیغ می‌کنند اما نسبت به «محتوای آن» کافرند، لذا است که «نماز» را به جای اینکه بر پا دارند «أَقِمِ الصَّلَاةَ» (آیه ۴۵ - سوره عنکبوت)، می‌خوانند (فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ - الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ) و به همین دلیل است که «نماز»، در زندگی عینی اینان، به جای اینکه وسیله‌ای باشد در جهت همگامی با مردم و عامل اتحاد نیروها در راه مقابله کردن با بغی^{۱۹} «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ - وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ - و آنان که ندای پروردگار خویش را لیبیک گفتند و نماز را بر پا داشته و امرشان را در بین خود به مشورت گذاشتند و از هر آنچه که روزی شان دادیم اتفاق می‌کنند، آنان که هر آن گاه که ستمی پنهان برایشان وارد آید، از یکدیگر یاری می‌جویند» (آیات ۳۸ و ۳۹ - سوره شوری) وسیله‌ای می‌شود در جهت ارضاء کمبودهای نفسانی‌شان که با خود نمایی کردن، مردم را بفریبند (الَّذِينَ هُمْ يَرَاوُونَ) و مانع از هر گونه حرکت و پیشی گردند (وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ). آری! عدم درک صحیح مفاهیم مکتبی از جمله «نماز»، سبب می‌شود که نماز - که در حقیقت خود یک پراکسیس است و حاصل اش همگامی و همراهی با مردم در جهت نابودی بغی (آیات ۳۸ و ۳۹ - سوره شوری) و یا عامل باز دارنده از فحشا و منکرات (آیه ۴۵ - سوره عنکبوت) می‌باشد - تبدیل به یک نانهی در راه حرکت و پویندگی انسان گردد، یعنی که پراکسیس تبدیل به پراگماتیسم شود. اینجا است که می‌بینیم «نماز» به صورتی کسری آداب و عادات تکراری و بی هدف در می‌آید و چنین نماز گذاری (فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ) در محدوده‌ی قالب‌ها و در زیر فشار «ضاد» الضالین، می‌ماند و هرگز به «محتوا» راه نمی‌برد. او دیگر به «دین» ایمان ندارد (يَكْذِبُ بِالَّذِينَ) چرا که دین او، دینی نیست که سلمان وار با پای برهنه سر زمین‌های تقدیده‌ی مکتب‌ها و مذهب‌ها را در نور دیده باشد تا او را هدایت کند «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» (آیه ۶۹ - سوره عنکبوت) و یا همچون ابوذری باشد که از دو سال پیش از ظهور محمد (ص)، خود را از قید و بندهای اسارت آور شرک رهانیده باشد^{۲۰} و تشنه کام، در انتظار رحمت حق نشسته باشد «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (آیه ۱۰۷ - سوره انبیا).

این اقامه صلوه (سخن پیامبر در مورد ابوذری) و ایمان به دین است که ابوذری را آنچنان ساخته است که در مقابل مردمی که تن به ذلت حکومت عثمان - معاویه داده‌اند، می‌ایستد و می‌گوید: «عجبت لمن لا يجد قوتا في بيته كيف لا يخرج على الناس شاهرا سيفه - عجب دارم از کسی که در خانه‌ی خویش قوتی برای خوردن نمی‌یابد و با شمشیر آخته، بر مردم نمی‌شورد!».

۱۹. "بغی"، انحرافی است که عالمین به پیام انبیاء (رهبانان) در مکتب ایجاد می‌کنند. به درس اول در مورد تحلیل آیه ۲۱۳ - سوره بقره و نیز به مقاله "دینامیسم ارتجاع از دیدگاه قرآن" رجوع شود.

۲۰. اشاره به حدیث پیامبر که فرمود: "ابوذری از دو سال پیش نماز می‌خوانده است!"

و این چنین است که او، «مسکین» را به بر گرفتن طعام اش (حق قانونی اش) می‌شوراند و مصداق آیه «وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ» (آیه ۳ - سوره ماعون) قرار نمی‌گیرد؛ و مهم این است که نمی‌گوید: باید قیام مسلحانه کند! بلکه می‌گوید: تعجب می‌کنم که چرا چنین نمی‌کند! یعنی که در «باید» آن شکی نیست، در «نکردن» آن تعجب است! و نیز نمی‌گوید تعجب می‌کنم که چرا شمشیر بر روی جباران و ستم‌گران نمی‌کشد! بلکه می‌گوید عجب دارم که چرا بر روی «مردم» شمشیر نمی‌کشد! و با این سخن خویش نشان می‌دهد که جهان‌بینی توحیدی دارد و بینشی شیعی! چرا که یک فرد را در پیوند ارگانیک با جامعه می‌بیند و بالعکس! و نیز بر این اعتقاد شیعه سخت استوار است که: وقتی حقی پامال می‌شود نه تنها ظالم، بلکه تمام کسانی که در مقابل ظلم وی سکوت کرده‌اند مسئول‌اند و دستشان آلوده است.

«لعن الله امه قتلک و لعن الله امه ظلمتک و لعن الله امه سمعت بذالک و رضیت به - خدا لعنت کند قومی را که تو را به قتل رساندند و خدا لعنت کند قومی را که به تو ظلم کردند و خدا لعنت کند کسانی را که این سخن را شنیدند و (با سکوت خویش) بدان رضا دادند!»^{۲۱}

آری! ابوذر این جهان‌بینی و این بینش عمیق را نه در گرداب مطالعات و بررسی‌های تئوریک و فلسفه و عرفان و درس‌های پیچیده‌ی حوزه‌های علمیه، بلکه در جریان عمل‌سازنده (پراکسیس) به دست آورده است. به گونه‌ای که از دو سال پیش از ظهور محمد (ص) اقامه صلوه می‌کرده و پس از آن که محمد (ص) به رسالت بر انگخته شد فقط با یک نشست و یک شعار، به «دین» او ایمان می‌آورد، و همین شعار، او را هدایت می‌کند «دَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (آیه ۲ - سوره بقره) و احساس می‌کند که آنچه را که به دنبالش بوده است، در همین شعار «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا» یافته است.

آری! جنده بن جناده‌ی غفاری، بدوی صحرا گردی که هنوز هم که هنوز است ما نتوانسته ایم نظیر او را داشته باشیم! و به همین دلیل علت انحرافات و بدبختی‌ها و مذلت‌های خود را نباید به گردن آن بیندازیم که پیامبر حضور ندارد، امام هم حضور ندارد و بنابراین ما به انحراف دچار شده‌ایم! نه تنها امروز، بلکه هر زمانی، هم پیامبر حضور دارد و هم امام، اما آنچه که حضور ندارد و تمام بی‌چاره‌گی‌های ما هم از آن است، ابوذر است. آری ابوذر!

۴ - نتیجه

نتیجه اینکه، یکی از ویژگی‌های پراکسیس قبل از اتخاذ ایدئولوژی (آیه ۶۹ - سوره عنکبوت) این است که پوینده را از یک موضع «محتوائی» با مکتب روبرو می‌سازد (نه از یک موضع «قالبی») و قالب‌ها را پل اتصال به محتواها قرار می‌دهد؛ لذا کاذبین به دین (يَكْذِبُ بِالَّذِينَ = کافرین) که اسیر پراگماتیسم هستند، یک موضع‌گیری «قالبی» نسبت به مکتب دارند (الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ) (این قالب‌گرایی اینان است که سبب می‌شود تا هم خود را ضایع سازند و هم اجتماع را) الَّذِينَ هُمْ يَزَافُونَ چرا که در این مکتب، راه انسان، از اجتماع جدا نیست و این دو در یک پیوند ارگانیک با یکدیگر به سر می‌برند. نابودی یکی، نابودی دیگری را به دنبال دارد و سازندگی یکی، سازندگی آن یکی را^{۲۲}.

اما این قالب‌گرایی کاذبین، خود نشان دهنده‌ی عدم درک صحیح مکتب و مفاهیم مکتبی است؛ و خود این عدم درک صحیح مکتب، زائیده‌ی حضور نداشتن در صحنه‌ی پراکسیس و اسیر بودن در میدان پراگماتیسم است. بنابراین ایمانی که از غیر طریق پراکسیس حاصل شود، ایمانی قالبی و بی‌محتوی خواهد بود که در نهایت، هم انسان و هم اجتماع را به نابودی خواهد کشاند.

والسلام

